

عزت‌نویان مسعود

جایگاه فرود آمده بود جوشیدند و او را پادشاهی برداشته
 در تباہی مسعود کوشیدند در دوستانه روز همه سپاه
 از مسعود برگشتند و او در دژی بود نزدیک رود که او را
 گرفته نزد محمد کور آوردند محمد فرمود او را در جای استوار
 بند نمودند و چون نایب‌نما بود پادشاهی را به پسر خود احمد
 واگذاشت احمد نیز با خسرو چندان آشنائی بداشت
 در سال چهار صد و سی و دو تازی و یک هزار و سیصد
 چهل فرنگی روزی با سلیمان پور یوسف پسر و بیست
 سبکتگین و پسر علی خویشاوند بر سر مسعود رفت و بی
 گفته پدر او را زنده در چاهی افکنده سرش را بجاک
 بینیاشت

در کواکس او

مسعود پادشاهی بود دلیر و فرزانه با دانشمندان بدل

داستان ترکمانان هند

باشند و شاهزاده اینویار را بر عرشین گذاشت و همه گنجینه‌ها
 زردگوهر را که از روزگار محمود در دژها بود بفرمود بفرستین
 آورده بر شتران بار کردند و با اندوخته‌های دیگر راه سپر
 راه لاهور شد

در راه فرمان داد که برادرش محمد کور را از دژی که
 زندان بود بیرون آورده پیش او برند چون پیشخانه از
 کنار آب سند رسید پاره از بندگان نزدیک مسعود
 چشم‌شان بر بارهای گنجینه افتاد و چنانکه خوی افغانان
 است هوششان پرید و رگ‌آنها بجنبید دست
 بغما کشوند و بارهای زردگوهر را از پشت شتران در بردند
 پس دیدند که بی‌دست‌اندیزی استوار همچون پادشاه کردند
 و مانند آن نیستوان آن تکه‌های چرب و شیرین خوش مزه
 را از گلو فرو برد کرد محمد کور که در همان هنگام نزدیک آن

غزنویان مودود

پس از آشکار نمودن اندوه بسیار نوشته بود که سعود
 را دوست کس که پدرانشان بفرمان او کشته شده بودند خون
 نخواهی نمودند دیگر ابرو در آن کار دستی نیست مودود بیاسنج
 سوکنام محمد نگاشت که کسانیکه بی گناهی خون پادشاه
 را میریزند بزودی پا پیچ کیفر کردار خویش میگردند پس
 در همان سال باره کیسه جوئی را بسوی محمد تاخت از آنسوی
 محمد پسر کوچک خود را که نامش نامی بود بسپه سالار
 طغان برگماشت و خود از کنار آب سند به پیشباز مودود
 شتافت هر دو لشکر در جائیکه پاره آنرا لکھومان و بر خن
 و بیور نوشته اند بهم برخوردند جنگ خونخواری پدیدار و مودود
 را فیروزی نمودار شد محمد با نسر زدنش و بیٹھ سرداران
 گرفتار شدند و بجز عبد الرحیم پسر محمد که همنگام گرفتار
 سعود پس بزرگواری او را در جائی که دیگران ناسنجار

داستان ترکمان هند

و جان آشنا و از نادمان و تن پروران بیگانه با آنکه روزگار
 شهریارش اندک بود آنمائی نامه ها در هرگونه دانش
 و آن اندازه کاخها و بنیادها درگاه او نوشته و نهاده
 شد که دودمان اُلب تکمین چراغهای تازه یافت
 و نام خانۀ غزنین بلند آوازه گشت و در هندوستان
 بنیاد شهریارسی محمدیان استواری گرفت دوازده
 سال کما بیش پادشاهی کرد

سودود پور مسعود

سودود در بلخ از کشته شدن پدر آگهی یافت خواست
 که از بهانجا آهنگ کشندگان پدر نماید دستور او احمد
 پور عبد الصمد گزارشت و او را بر آن داشت که نخست
 بغزنین رفت پای بر اورنگ خسروی گزارشت از
 محمد کور سوکنامه در مرگ مسعود باورسید که در آن

غزنویان محمود

در سنگامیکه محمود با سپاه فراوانی باندیشه گرفتن و
 در تهبانسیر می ماند از آهنگ لشکر غزنین آگهی یافت
 از گرفتن دلی روی برتافت و با همان سپاه به لاهور
 شتافت اگرچه همی از او در دل سپاه غزنین راه یافت
 و سران لشکر در برگشتن از محمود و گرویدن به محمود
 دو دل شدند مگر بازیگران نهانی از پس پرده بازیچه های
 تاز به بیرون آوردند چنانکه محمود روز ششم ماه دوازدهم
 همان سال به لاهور رسید و بامداد روز دهم همان ماه
 او را در خرگاه مرده یافتند و از هیچروی راز آن کار
 آشکار نشد بدین گونه محمود دارای کشور مائی شد که
 از هندوستان در دست محمود بود
 مگر با آنکه با دختر یکی از زادگان طغرل بیگ سلجوقی شادی
 کرده پیوند خویشی دامادی را استوار میداشت باز از

داستان ترکنازان هند

نموده بودند نگاهداری کرده بود گردن همه شان در یک چاغ دود
 تیغ آبدار گردید مودود از آنجا بغزنین آمده در سال چهار
 ۳۳۳ هجری و سی و سه احمد را از کار دستوری برداشت
 خواجہ طاہر پور محمد باج نویس را بجای او برگماشت
 و محمد پور احمد را که از بزرگان بارگاہ بود برای انجام کار
 نامی پور محمد کور بملتان فرستاد او بد آنجا رفت و نامی
 را بچنگ آورده بکشت آنگاه سیح دل واپسی برآید
 او نماند جز اندیشہ برادر کہترش محدود کہ بہشتیانے
 ایاز ہنگام کشتہ شدن مسعود از ملتان بہ لاہور رفت
 و آنجا کارش بلا گرفتہ بر ہانسی و تہا میسر فرماندار گماشتہ
 بود و از آب سند گرفتہ تا دورترین خاکہ کہ بدست لشکر
 غزنین کشادہ شدہ بود فرمان میراند مودود لشکر گرانی
 برای گرفتن او بہ ہندوستان فرستاد

غزنویان
موردود

اگرچه موردود گردنکشان ترکستان را زیر دست نمود
 و ابوعلی غوری را نیز بچنگ آورده تا بود ساخت مکر در میان
 همین کشمکش رای دہلی از یکسوی دید کہ میان بزرگان
 غزنین کہ در ہندوستان فرمان میرانند خانہ جنگی و موردود
 رعد بروز روی بافزایش می نہد و از سوی دیگر شنید
 کہ موردود نیز سرش بکار ہای کشوران باختری بند است
 و بہ ہندوستان نمی تواند پرداخت پس نامہ با برابگان
 ہمسایہ روان نمودہ ہمہ را با خود یکدل ساخت و با سپاہ
 آراستہ از دہلی بیرون تاخت شہرستان ہانسی و تہا
 و نگر کوت را نیز از چنگ سگھاشدگان غزنین بدر آورده
 روی بلاہور نہاد آن شہر را گرفت مگر بکوشش و
 پایداری وژاگیان کہ در گھبانی شہر پای مردانگی فشرودہ
 چندین بار بیرون ریختند و با سپاہ ہندو دلیرانہ جنگیدند

داستان ترکنازان هند

رگنیز سلجوقیان یکدم آسوده نبود همه کشورانِ خادیش
 تاختن جامی ترکنازان آن گروه بود و چندان راهبها را بر
 تنگ گرفته بودند که نمیتوانست از جای بجنبند سرانجام
 پس از آنکه آنها چندبار هرات و قندهار و بلخ را
 چاپیدن سر سمنند کشور شانی را بسوی دیگر برگردانیدند
 چنانکه در زیر فرمان طغرل بیگ آنچه کشته بودند چها
 بخش کرده طغرل روی باختر نهاد و لشکر همزبوم ایران
 و روم و نام آوران و ارستان و گرجستان کشید
 و دختر خلیفه بغداد را بزنی گرفته بهانجا پادشاهی بدست
 آورد ازین روی مودود اندکی آسوده شد و به پرداخت
 بکار پای سرشان آنسوی رود و سزاداون ابوعلی غوری
 که او نیز با لشکر غوری هرات و بلخ تاخت و تازسه
 می نمود

عزونیان
مودود

در شکستند و فرماندهی پنجاب را چندی بدست خود گرفته
 یکی را بزرگی برگزیدند
 مودود پس از آنکه شهریاران ترکستان را زیر فرمان
 آورد همه از جان و دل باو زبان دادند که در برافکندن
 ترکمانان هیچگونه یاری خود را دریغ ننمایند از نیروی مودود
 بکابل و از آنجا بدژساکوت رفت که گنجینه‌ها
 آنجا را برداشته بخراسان رود و آن کشور را از چنگ
 ترکمانان بیرون آورد چون بد آنجا رسید سینه‌پهلوی کرد
 و روز بروز زور در دافسون میشد تاگزیر عبدالرزاق
 دستور را فرستاد که سیستان را از چنگ سلجوقیان
 بیرون آورد و خود بغرین برگشت چون بد آنجا رسید پس
 از یک هفته در روز بیست و چهارم ماه هفتم سال ۴۳۴
 چهارصد و چهل و یک تازی و یک هزار و چهل و نود و شصت

داستانِ ترکنازانِ هند

آن شهر بدستِ راسیِ دلی نیامد راسیِ دلی تا چندسے
 بر همان شهر باقی که نوشته شد فرمان راند بتخانها از نو
 بسنیا و نهاد بازار بت پرستی گرم شد و هندو با از دور
 و نزدیک آنهای زرو گوهر به بتخانهای تازه رسانیدند که
 پیش از دستبرد لشکر غزنین در آنجاها از سالها سے
 دراز گرد شده بود

چندتن از راجگانِ پنجاب نیز با هم یکی شده خواستند
 که لاهور را از گماشتگانِ غزنین بگیرند مگر سردارانِ غزنین
 بفرزگار برخوردند و دانستند که مایه آئینه شکست نادرستی
 کردارهای ناشایسته خودشان بوده و هیچ چیز چهره چیرگی هندو را
 نیفروخته جز آتشِ دودلی و ناسازگاریِ خودشان با یکدیگر
 پس همه با هم به بندگی سوود پیمان بستند و همه
 پہلو به پہلو و پشت به پشت یکدیگر داده راجگان را بهم

غزنویان علی

پاره هسم نوشته اند که علی برادرزاده چهار ساله خود را گشت
و بر تخت نشست

علی برادر مودود پور مسعود نخستین

نخستین روز ماه هشتم سال چهار صد و چهل و یک
تازی به تخت غزنین برآمد

علی پور بیج در دم از زرد کوهر و سرگردگان و بندگان پادشاه
هر چه توانست برداشت و رو به هندوستان گریخته تا
ملتان و سند را از چنگ افغانانیکه در آنجا فرمان
میراندند فراچنگ خود گرفت علی زن برادر خود مودود را
که دختر چغریبیک ترکمان بود همچو آبه خویش ساخت و
برادران خود مردان شاه و ایزدیار شاه را که در دژ نامی بفرمان
مودود زندان بودند به غزنین آورده هر دو را گرامی داشت
در گنجینه برکشاد و بر یک از بزرگ و کوچک

داستان ترکنازان هند

فسزنگی چراغ اندیشه کشورکشایش به تند باد مرگ فرو
 نه سال جهانبنانی کرد

مسعود دوم پور مسعود

چون مسعود چشم از جهان نسرو بست فرزند او مسعود چهار
 ساله بود علی پور ریح بهمو را بر تخت نشاند باشتکین
 حاجب که از بزرگان دربار مسعود بود بیادشاهی آن کرد
 گردن نهساز از نیروی میان علی پور ریح و باشتکین بهم
 نمود بزرگان شهر باشتکین را پستی نمودند از برادران
 مسعود همین ابوالحسن علی در شهر بود علی پور ریح خواست
 او را از میان برود تا باشتکین را امیدگاہی در دست نماند
 او باشتکین پناه برد باشتکین بهدستی بزرگان دربار مسعود
 پور مسعود را پس از پنج روز پادشاهی از تخت برداشته
 علی بیاد مسعود را بجای او نشاند

عزرنویان عبدالرشید

و رشید پور التوتاش و نوشتگینِ کرخی بازگشود
 و هر دو شان را در پادشاهی عبدالرشید با خود یکدل
 نمود و در پایتختی سال چهار صد و چهل و سه ^{۱۴۳۳}
 تازی و یک هزار و پنجاه و یک فرنگی عبدالرشید را ^{۱۰۵۱}
 بیادشاهی پرداختند و روی بغزین نهادند علی
 پور مسعود از پیش برخاست و ایشان بشهر آورده
 عبدالرشید را بتخت برگزیدند عبدالرشید علی را
 بدست آورده در دربار بند نمود نوشتگینِ کرخی را فرمان
 فرمای هندوستان کرده به لاهور و طغرل حاجب
 را که بر او وزن مسود بود بسکستان فرستاد
 نوشتگین با لشکری به لاهور رسیده تخت علی پور
 ربیع را که در آنجا با کارش بالا گرفته بود بهزار افسون
 و زبان ریزی دلداریها داده نزد عبدالرشید فرستاد

داستان ترکمانان هند

چاکرانِ تخت را از آن بهره‌بداد و خواست که ازین دلو
 و چشم دل مردم را بسوی خود بگرداند زیرا که گفتگو
 سز شبانی عبدالرشید بر زبانها بود
 چنانکه عبدالرشید خود را به عزیزین رسانیده تخت از او
 گرفت

علی دو سال پادشاهی را بخوشی گزرائید
 عبدالرشید

گفته برخی داستان سرایان پور محمود و به نگارش همه بفرمان
 مودود در دژی میان بست و اسفراین زندان بود
 عبدالرزاق پور احمد حسن میندی که دستور مودود و به
 فرمان او تامل سیستان شده بود پیش از آنکه به
 سیستان رسد مرگ مودود را شنید و در آن ^{یکهیا} ^{تردیه}
 به دژی رفته چندمی بیارمید و راه نامه و پیام با ^{الفضل} خواجه ابو

غزنویان فرخ زاد

پچاس رات پخواندن و شنیدن نبو چنانکه کیرانی آهنگ
 خون همه مردم شهر را بپوشش آورده در روز نوروز
 شاہی ہنگامیکہ طغرل بر تخت محمود نشستہ در بار گرفتہ
 بود ریختند در بارگاہ و اورا با شمشیر پس از چہل روز پادشاہ
 پارہ پارہ نمودند

در پی آن نوشتگین بغزنین درآمدہ با بزرگان انجمن ساخت
 و از نژاد محمود سراغ جست ستہ تن از اوشان در
 وژہا بند بودند فرسخ زاد ابراہیم شجاع مہرہ پادشاہ
 بنام فرسخ زاد افتاد اورا آورده بر تخت جای دادند
 عبدالرشید یکسال کما بیش دارای دیہیم بود

فرسخ زاد

پارہ اورا پس عبدالرشید و برخی پور مسعود میدہند
 در سال چہار صد و چہل و چہار تازی و کہزار و ^{۴۴}۵۲

داستان ترکنازان هند

پس از آن آن کشورها که بدست هند و با افتاد و بودند باز گرفت

طغرل در سگستان پیغو را شکست داده آن کشور را بدست گرفت و چندان نگزشت که دارای سپاه انبوهی شده در اندیشه گرفتن تخت غزنین افتاد پس با لشکر به غزنین آمده عبدالرشید را با هرچه از نژاد محمود که بدستش افتاد بکشت بزور با دختر مسعود پیوند زنا شوی نمود و نامه ریشخندان به نوشتگین که از لاهور بفرمان عبدالرشید آهنگ غزنین نموده بود نوشت

نوشتگین نزدیک پیشاور آن نامه را یافت و از خواهر آن دو دوا نوشش از مغزش برآمده جهان در پیش چشمش تاریک شد. پیکها بسومی غزنین دو انید و نوشته با بدختر مسعود و بزرگان غزنین نگاهشت همه پراز سخنانیکه

غزنویان فرخ زاد

سامان بسیار روی بخراسان نهاد سلجوقیان کل سار
 را که از بزرگان ایشان بود با لشکری فراوان بسوی
 آنان روانه نمودند

چون هر دو لشکر روبروی هم شدند آنچنان جنگ
 سختی دست داد که پهنه کارزار بلرزه درافتاد این بار
 نیز شکست ببلشکر سلجوقیان رسید کل سارق با چند
 تن دیگر از بزرگان لشکر سلجوق بدست سپاه غزنین
 گرفتار شدند چون این آگهی به خربگیک رسید نزد
 بود که ازانبوه اندوه دشش بریده شود پس اندکی خود
 داری کرده پسر خود الب ارسلان را بجنگ فرخ زاد
 نامزد فرمود الب ارسلان سپاه نوشتکین بر خورده هر دو
 لشکر آغاز چالش نمودند و پس از کوشش بسیار
 سلجوقیان پیروز شدند شده چند تن از بزرگان غزنین را

داستان ترک‌تازان هند

و پنجاه و دو فرسنگی زیب افزای اورنگ سروری شد
نوشته‌کنین کرمی را دستور خویش ساخته دست او را در
دست همه کارهای کشوری و لشکری آزادی بخشید
در آن میان داود سلجوقی که پیشانی بای پی در پی خانه غزنین
را شنید شکر بدنسوی کشید نوشته‌کنین با سپاه
آماده او را پیشباز نمود تا بهم رسیدند بیکدیگر در آن بختند
و آنمایه خون از یکدیگر ریختند که گفتی زمین را با خون آمیختند
و خاکش را پرویز شکرگون بختند سرانجام
یاد فیروزی برچشم درشبهای نوشته‌کنین وزیده داود
و بازمانده سپاهش گریختند لشکر غزنین آنها را و بنا
نموده از آنچه آنها در جای گذاشته بودند دارای سرانجام
شگرفی شدند و با دست و دل پر غزنین بازگشتند
پس از آن فرزندان خود با سپاه بی شمار و ساز

غزنویان ابراهیم

ملک شاه سلجوقی با لشکری فراوان آهنگ کشور او
 کرد ابراهیم تابِ برابری او را در خود ندید فریبی کار بست
 و بد آنگونه که دلش میخواست کارگرافتاد نامه با بصران سپاه
 و بزرگان درگاه ملک شاه نوشت چنانکه هر که بخواند چنان
 داند که بزرگان بارگاه ملک شاه برای بجا آوردن خواهش
 ابراهیم و یافتن بخششهای او جنبش انگیز ملک شاه بسوی
 غزنین شده اند و اینکه چون بسپاه غزنین برابر شوند از ملکشا
 بگسلند و به ابراهیم پیوندند

آنها را به پیک پخته کاری داده روانه اردوی ملکش
 نمود و آنچه بایستی بکار برده شود زبانی باو فرمود
 فرستاده نامه را برداشته همگامیکه اردوی ملک شاه نزد
 اسفراین فروکش شده بود آنجا رسید

چون بایستی که آن نامه با به ملک شاه رسد در جائی که دور

داستان ترکمندان هند

دستگیر کرده با خود بردند و نسخ زاد چون از گرفتاری سر
 پشکر خود شنید بفرمود تا کل سارق و دیکران
 سلجوقیان را از بند برآورده بجامه های گرانبها سرافراز و
 راه پا را برویشان باز نمودند

چغریک چون اینگونه رفتار فرخ زاد را شنید او نیز
 سرداران غزنین را رها نمود

چندی پس از آن فرخ زاد در سال چهار صد و پنجاه
 نازی بدر و سینه پهلوی کالبدی ساخت شش سال
 باره خسرویرا به پهنه پیکار سرکشان تاخت

ابراهیم پور مسعود

پس از فرخ زاد تحت غزنین را بفرز پیکر خویش آرایش
 و ^{۳۵}اداد و سر همه مردمان کشور خویش را برهنه نمود
 خرد و آموزگاری هوشش بر بستر آسایش نهاد

عزرنویان ابراهیم

از عزرنین نامه با دارم ملک شاه پرسید نامه با کجاسند
 او باز پریشان گوئی آغاز نهاد و پس از یکبار دیگر تازیانه
 بفرمان ملک شاه خوردن بگردش چشم و جنبش ابرو و لاس
 جامه خود را نشان داد و چون جامه او را شکافتند
 نامه چندی میان ابره و آستر یافتند

ملک شاه آنها را خوانده چگونگی را پنهان داشت و دل از
 تاخت عزرنین برداشته بجایگاه خویش برگشت
 در آرمینان ابراهیم پیامبری نزد ملک شاه فرستاده
 خوانان آشتی و خواستگار دختر او شد برای سپرد
 خودش مسعود

ملک شاه بر دو خواستش او را بجای آورد
 اگر چه بر ملک شاه روشن شد که چهره آن کار از بکار خانه دستار
 ابراهیم بود که برای رنگ نمودن او پدیدار شد

داستان ترک‌تازان هند

از دستوران و اندرزگران خود باشد و همچنان جانی دست
نمیداد مگر در شکار

روشن است که خوبی کار درین بود که ملک‌شاه از بسکه
خواهش شکار داشت در هر فرودگاهی تنها با چند تن از
شکاریان برای نجیر و گردش سوار میشد و آن فرستاده
را بیخ تگرانی رخ نمود هم‌نروز که آنجا رسید بسوسه
شکارگاه رفت شکارچیان او را گرفته نزد ملک‌شاه
بردند ملک‌شاه ازو سراغ گرفت و جستجوی کارهای او
نمود فرستاده پاسخ درستی نداد فرمود تا بتازیان او
بروند آموخت تا تاب خوردن داشت چیزی نگفت چون
بیتاب شد فریاد برآورد و گفت نزنید تا بگویم ملک‌شاه
فرمود تا دست نگاها دارند آنگاه با هزار گونه ترش روی و تلخ
زبانی چنان وانمود ساخت که برای بزرگان دربار ملک‌شاه

غزنویان ابراهیم

پیش گرفته شده بود افزودند پس در سال چهارم ۴۷۲
سد و بنفاد و دو خود بسوی هند شکر کشید و از آن وقت
بیش از بنفاد فرسنگ گزشته چندین دره های سخت
کبشود

نوشته اند که در بدست آوردن یکی از آنها که نامش دره
بود رنجهای بسیار کشید و پادشاهان همسایه از رهگذر سختی
راه هرگز آبنگ آنها تموده بودند و مردم آنها آزاد و خود
میزبستند

ابراهیم فرمود تا چند هزار تیردار همه جا پیشاپیش لشکر
راهها را از درختان انبوه پاک میکردند و چون نوغان
بارش هند نیز فرارسیده بود سه چهار ماه کشید تا لشکر
بر آن سرزمین فرود آمد

چون آنها را گرفتند آشکار شد که بومیان آنها از شر او

داستان ترکمازان هند

و اینرا نیز میدانست که از ابراهیم بزور بازو توانا تر و بی
نیروی لشکر افزون تر است مگر هر چه پس از آن بزرگان
در بارش بگرفتند غزنین کوششها نمودند تن درنداد و گفت
راست است که من از او در هر چیز بیشم مگر چون او در
فریب بر من چیره شد مانند آن است که من از او کترم
و پس از آن با ابراهیم بدینگونه آشتی کرد که بچکدام
دست بکشوز یکدیگر دراز نکنند و پس از آن رایا از
رگزیر آن نامه بدش پاک نشد و در بدگمانی ماند یا از
اندیش دیگر آنچه از او آشکار شد همین بود که پیمان بگاه
داشت و دیگر درفش یورش بسوی غزنین بر نیفراشت
ابراهیم از رگزیر آنسوی بدینسان خود را آسوده ساخت
و با همگی بوشش و خرد بکار هندوستان پرداخت
تخت شکری فرستاده کشورهای تازه بکشوند و بر آن

غزنویان مسعود دوم

از ستایش گران نامور گاه او بودند چهل سال پارسى یا کجایش
چهل و دو سال تازی کشور را اند چهل پسر و سی و شش دختر
از او بجای ماند

مسعود سوم

پور دوم ابراهیم چون پای بر اوزنگ سزوری گذاشت
داد و بخش آغاز نهاد و کسیرا از بخشش خود بی بهره نگذاشت
نان پاره هائیکه پدرش بنام پادشاهان و بزرگان دور
و نزدیک کرده بود همه را جاوید ساخت و بر بر آیینی که
از نو نهاده بودند و بیرون از دادگری بود خامه کشید و آیین
پسندیده که ز سنون آسایش و آزادی مردم بودند
از نو در میان آورد خواهر سلطان سنجر سلجوقی را که نامش
مهد عراق بود زنی گرفت طغان تکمین را به بندوستان
فرستاد او از رود گنگ بگذشت و زمین پهنادری بر کشور

واستان ترکمانان هند

مردم خراسان بوده اند که افراسیاب از بزرگی آنها بتنگ
آمده همه آنها را شهربرد ساخته بود و آنها همه جا آمده تا بدانجا
رسیده رخت زندگانی بگسترده اند و اینها که از نژاد آنان
بوده اند مانند هندوان بت پرستی می نمودند

باری ابراهیم باسد هزار بنده نکور خسار و زرد گوهر بی شمار
۴۹۲ روی بغزنین نهاده آنجا در سال چهار صد و نود و
۱۰۹۸ دو تازی و یک هزار و نود و هشت سنرکی درگذشت

درخوی او

گویند سلطان ابراهیم بسیار خداترس و پر پیژگار
بود هرگز پیرامون کاری که در یوس ناروا بود نگشت هر
سال سه ماه روزه میگرفت چند خامه را خوش میبوش
بسنوایان را بخواسته عینواخت و زیردستان را با
فروتنی پیش میآمد از رقی سخن پیوند و ابوالفرج روسی

تغز نو بیان ارسلان شاه

بجز بهرام که از چنگ بیداد او گریخته بسنجر پناه برد سنجر
 کرد دلداری خواهرزاده خود برآمد و برای آگاهانیدن ارسلان
 روی بغزنین نهاد مگر از رهگذر خواهر خود اندیشناک بود و
 نمیدانست که چگونه رفتار کند که مایه پشیمانی نگردد و تادریست
 که نامه از وی باو رسید و از آن آشکارا شد که وی نیز
 از بیداد ارسلان که چندین پسران ویرا پیش چشمش
 از پای و آورد دل بریانی دارد پس با دل آسوده خود را
 بغزنین رسانید ارسلان با لشکری آماده و یکدو شخصت
 زنجیر پیل او را بیک فرسنگی شهر پیشباز نمود و پس
 از ناورد سختی تاب ایستادگی نیاورده به هندوستان
 گریخت سنجر چهل روز در غزنین ماند پس بهرام را بر
 تخت نشاند و خود سوی خراسان راند ارسلان چون
 از بازگشت سنجر شنید با لشکر هندوستان بغزنین رفت

داستانِ ترکنازانِ هند

هندی غزنین بیفزود و لاهور را پای تختِ کشورهای هند
ساخته بغزنین بازگشت

۵۸۰ مسعود سوم در سال پانصد و هشتاد و نهم و یک هزار
و ۱۱۴۰ یکصد و چهارده فرنگی پس از شانزده ساله شهریار
زنت از گیتی برون کشید

ارسلان شاه

بجز یکی از داستان نویسان که نوشته است پس از
مسعود پسر او شیرزاد نام افسر غزنین بر سر نهاد و پس از
یکسال پادشاهی برادر او ارسلان او را کشته تخت
ازو بگرفت همه برانند که ارسلان شاه پور مسعود پس
از پدر دارای تخت و دیهیم گشت مگر درین سخن
نمیت که تا دستش بکار و بار خسروی بند شد سر
سنگری بلند کرد و همه برادران خود را از پای در آورد

غزنویان بهرام شاه

گرفته است بهند تاقت و با او جنگیده نابودش ساخت و
 سالار حسین پور ابراهیم را سپه سالار آن کشور گردانیده
 بغزنین رفت

بهرام شاه در آغاز شهر یاری روزگار خود را بهم نشینی
 وانشوران میگزرانید و هرگونه رفتاریکه شایسته پادشاه
 بزرگ و اوگر بخشنده بود از او هویدا میگشت چنانکه سنان
 و نظامی و حسن غزنینی که در روزگار او بوده اند نامه با بنا
 او نوشته اند مگر در انجام کار کردار ناپسندی از دست
 او سرزد که بهم مایه تباهی و بدنامی خودش شد و هم
 به در افتادن خانه اش و کوتاه شدن دست نژادش
 از پادشاهی کشاید

واما خود قطب الدین محمد سوری را که فرمانده غور بود کشت
 سیف الدین سوری بنحو سخوابی برادر آهنگ غزنین نمود

داستان ترکنازان هند

بهرام از سر راه او برخاسته بیامیان گریخت سنجرسپاه
 خراسان را بیارمی او فرستاد تا او رفته ارسلان را
 شکست داد و تحت را داور شد ارسلان از آن شکست
 بمیان افغانان گریخت لشکر خراسان دنبال او رفتند و او را
 گرفتار کرده به بهرام سپردند پس بفرمان بهرام کشته شد
 سه سال دست شهیارش بنا بکاری کشته بود
 بهرام شاه

چون بجای برادر وی سیم پدر بر سر گذاشت چند بار به هند و
 تاخت تختین بار بگوشمال گردنشان لشکر لاهور که دست
 نشاند برادرش ارسلان بودند پرداخت و گماشتگان
 خود را بر کار کرده بغزنین شد

باز چون شنید که سه سال لاهور لشکر فراوانی از ایرانی
 و تازی و افغان و خلج فراهم نموده راه خود سری پیش

غزنویان بهرام شاه

برخیزد مردم غزنین نگزاشتند و پیمان بستند که تا دم و اسپین
 برای او جانبازی کنند مگر چون بر دوشکر بیرون غزنین
 به رسیدند از گرد او پاشیدند سیف الدین با چند تن از
 غوریان تنها ماند پس او را گرفته نزد بهرام شاه بردند
 بهرام شاه بغزنین درآمد و فرمود تا روی سیف الدین
 را سیاه کرده بر گاو لخت ناتوانی نشانند و در کوچه ها
 و بازارهای غزنین گردانیده با خاری بسیار در شکنجه کشیدند
 و سرش را نزد سخر فرستادند محمد الدین وزیر او را
 نیز دازوند

چون این آگهی بعلاء الدین رسید جهان روشن در پیش
 چشمش تیر و تار گرید و با شکری توانا بیکه جوئی خون
 برادر بغزنین شتافت از منسوی بهرام شاه یک ایلیچی ترو
 او فرستاده پیام داد که اگر سخواهی گرد و دودمان پادشاهان

داستان ترکنازان هند

بهرام شاه ناگزیر روی بگیرد نهاد و در کوستانهای خاوری
پنهان شد

مردم غزنین در مهربانی و یاری کوفتند و بجا و ب
چاپوسی برگونه گرد رسیدگی که در دل سیف الدین از
رگزر آنها بود یکباره رفتند

سیف الدین با فسونهای مردم غزنین و بر رفتارهای خوش
خودش که در جای آنها هویدا میساخت فریفته شد
و از مردم غزنین آسوده دل گشته برادرش علاء الدین را
بایشتر بزرگان لشکر بغور فرستاد و خود در غزنین ماند

چون زمستان رسید و راه آمد و شد غور بسته گردید مردم
غزنین که با بهرام شاه در نهان راه داشتند او را بغزنین نخوا
سیف الدین چون شنید که بهرام شاه با سپاه آماده
نزدیک غزنین رسیده است خواست که از پیش

غزنویان بهرام شاه

و دلاوری سترگی ایستادگی نمودند شکست بمشکر غزنین
افتاد و دولت شاه پور بهرام شاه که نوجوان دلاور و سپه
سالار لشکر پدر بود کشته شد بهرام شاه به هندوستان
گریخته آنجا از فشار رنجبانی که خود بدست خود برای خود
خرید و از بسیاری اندوه مرگ فرزندش در سال ۵۴۷
پانسد و چهل و هفت تازی و یک هزار و یکسد و پنجاه و دو سال
فسرنگی پس از سی و پنج سال تازی یا سی و چهار
سال پارسی که بپادشاهی گزراند بمرد
اگرچه دل گواهی میدهد که آنچه علاءالدین باغرنین و
مردمش پس از گرفتن آن کرد مانند سوزاندن
آن که در آن روزها سختین شهر آسیا بود و کشتار
مردان و زنان آن که با ساز و آواز و نبال سیفالدین
سوری افتاده رسوائیها بسرا آورده بودند و ویران نمودن

داستان ترک‌تازان هند

غور بسپهر نابودی نه پیوند از همسایان ره که آمدی برگرد و
اندیشه این سوی مکن که هرگونه سامان برکندن ریشه ترا آ^{ده}
در دست دارم و خود با سپاه گزانی در پی ایلیچی روان شد
علاءالدین پاسخ راند که مرا بکشور تو چشماشتی نیست آنچه
مرا بجناب تو واداشته است این است که از روی
آزمایشی که از خوی روزگار بدست من آمده میدانم که تو
از من شکست خواهی خورد زیرا که تا جهان بوده جهان با آنان همیشه
با یکدیگر پیکار نموده اند و یکدیگر را گرفتار ساخته اند مگر از بهم
نرسانیده اند و هیچگاه از دست آنها در جای یکدیگر
آنچنان کاری که تو با برادر من کردی سر نزوده مگر آنگاه که روزگار
بزرگیشان بسر رسیده و بخت تختشان برگشته باشد
سرانجام کار ایشان بچالش کشید و پس از ناورد
بیمناکی که نزدیک بود پای غوریان از جای در رود با مرد

غزنویان خسرو شاه

اگرچه پاره نوشته اند که بهرام شاه در غزنین مرد و خسرو شاه
 بهمانجا به تخت برآمد و با علاءالدین که بر او تاختن آورد جنگیده
 شکست خورد پس از آن زنجان و فرزندان خود را برداشته
 به لاهور آمد

مگر این گفتار را فروغی نتوان داد زیرا که علاءالدین با بهرام جنگ
 کرد و او را شکست داده و آواره گردانیده یکسر بختزین شد
 و تا آنجا رسید کشتار آغاز و هر چه بود و نبود در هفت روز
 آتش زده ویران نمود چنانچه علاءالدین جهانسوز فرنامیده شد
 و از آنجا روانه فیروزه کوه شده چندی بیاوده نوشی گزرا نید
 و سرگزشت آن روزهای او در داستان پادشاهان غور
 نوشته خواهد شد

و این نیز که نوشته اند از لاهور شکر بختزین کشید و علاءالدین
 از پیش برخاسته خواهان آشتی شد و خسرو شاه پیشتر

داستانِ ترکنازانِ هند

هر بنیادی که از نشانه‌های پادشاهانِ غزنین بود از آنروی کرد که از آن گروه آن گونه رفتار زشت با برادرانش شده بود مگر آن بدنامی جاوید که از کردارِ خودش در غرّه‌ی داستانِ زندگی او شد بهزار فشار سیاه‌تر است از آنکه پیرام‌شاه بر سر نام نیک خود آورد

خسر و شاه

و جایباج شدنِ تختِ البتکین از غزنین به لاهور

پور پیرام چون پدرش بمرد از ویران شدنِ تنگنا همیشه شنید بلاهور رفته آسنا را پای تخت نمود با جگزارانِ هندی او او را با جوشش فراوان و دگر می بسیار پذیرائی نمودند و از اینک پای تخت پسران سبکتکین یکباره به هند آمد و از داشتن پادشاهان خود در مرزها خوشدلی آشکار کردند

غزنویان خسر و ملک

خسر و شاه در سال پانصد و پنجاه و پنج تازی و کهنزار و ۵۵۵
یکصد و شصت و فرنگی در لاهور چشم از تحت غزنین پدید و ۱۱۶۰
هفت سال و چیزی پادشاهی کرد

خسر و ملک

در لاهور بجای پدر بر تحت فرماندهی نشست همه
کشور اینکه پیش از آن بدست سپهکشان غزنین کشاده
شده بود زیر فرمان آورد کرد و ولداری بزرگ و کوچک
برآمده خرد و بزرگ زبردستان را در پیروی فرمان خویش
خوش داشت غزنین نیز بدست چاکران او کشاده شد و زیر
فرمان او بود تا در سال پانصد و شصت و هفت تا
که غیاث الدین غوری از گجراتگان او باز گرفت
مگر شهاب الدین محمد غوری بگرفتن و داشتن غزنین بسنده
نکرده چشم بر کشوران هندی پسران سبکتگین نیز در

داستان ترکنازان هند

سنجر پذیرفت و پس از آنکه سنجر بدستِ غزان گرفتار
 شد علاءالدین بغزنین روی نمود و خسرو شاه بلاهور برگشت
 نباید درست باشد زیرا که سنجر چهار سال در چنگِ غزان
 گرفتار بود یک سال پس از رهائی مرد و مایهٔ نیهالِ او را
 (شاه مرد) یافتند و آن پانصد و پنجاه میشود و بهرام در
 سالِ پانصد و چهل و هفت که صد سال پیش از مرگ
 سنجر بود بمرد ازینروی بسکامیکه خسرو شاه بتختِ لاهور
 برآمد سنجر بدستِ غزان گرفتار بود پس خسرو شاه به
 پشت گرمی کدام سنجر شکر از لاهور به غزنین کشیده و
 سر از آشتی کردن با علاءالدین جهانسوز باز زده باشد
 مگر اینکه گفته شود که خسرو شاه در سالِ پانصد و چهل و
 که شنید سنجر را گرویده با سید یاری او بغزنین شد
 و چون آنجا رسید آوازهٔ مرگِ او را شنیده باز بلاهور برگشت

غزنویان خسرو ملک

به نزد شما میفرستم

در پی نامه ملک شاه را با ارمغانهای گوناگون روانه لاهور ساخت
و بزرگانی که بر نگاهبانی او تکمیل شده بود فرستاد که او را با شکر

برند و در راه او را بپایه نوشی وادارند و در هر سرودگانه

یکروز و دو روز بمانند

از بنسوی خود با بیست هزار سوار یکتاز از راه دیگر ایوار و شیر

نموده و پیش از رسیدن ملک شاه بدانجا رسیده ارب

پادشاهی را گرد گرفت خسرو ملک چون از هیچ سو

گریزگاهی ندید خود را سپرد او نمود و شهر یاری خانه غزنین

در هندوستان نیز بهین جا انجام یافت بیست و هفت

سال بر تخت لاهور فرمان راند

در بنیاد خانه پادشاهان غور

آنچه نویسندگان کارهای جهان در باره بنیاد خانه غور نوشته اند

داستان ترکنازان هند

سخت همه افغانستان را تا پیشاور و ملتان و سند
 ۵۷۶ بدست آورد پس در سال پانصد و هفتاد و شش
 ۱۱۸۱ تازی و یک هزار و یکصد و هشتاد و یک فرنگی با لشکر
 آراسته بلاهور آمد خسرو ملک دژگزین شد شهباب این
 دید که کلید کشاوی دژ از بیچروی پیدار نیست با خسرو
 آشتی نمود و فرزند او ملک شاه را که کودک خردسال
 بود گرومی گرفته برگشت

چهار سال پس از آن باز پورشی برد و کامیاب نشد
 ۵۸۲ تا در سال پانصد و هشتاد و دو تازی و یک هزار
 ۱۱۸۶ او یکصد و هشتاد و شش فرنگی رنگ شگفتی
 برانگیخت و با آنچه دلش میخواست رسید

نامه دوستانه بخسرو ملک بگذاشت و نوشت که ملک شاه
 جوان شده آرزوی دیدار پدر دارد و من اینک او را

در بنیاد خانه پادشاهانِ غور

و او فرمان شاه را چاکری نمود تا در گذشت پسر او قطب الدین
 حسین که بسیاری او را نیای بزرگ پادشاهانِ غور میدانند
 جای پدر گرفت و در کارزاری از زخم تیری که از لشکر دشمن
 بچشمش رسید چشم از جهان فرو پوشید

و پسر او سام از درخونی پادشاهانِ غزنین به بند گریخت
 آنجا پیشه بازرگانی پیش گرفته در اندک روزگاری پول بسیار
 بهم بست و خواهان بازگشت زاد بوم شد بازن و فرزند
 کبشتی نشست کشتی شکست و همه در گرداب فرو شدند
 مگر پسر او عزالدین یا عزالدین حسین که بخواست خدا
 و دستیاری تخته پاره تندرست بکنار رسید گویند شیری
 هم که در آن کشتی بود بهمان تخته آویخت و تا سه شبانه روز
 در دریا همراه مهربان او بود تا چون بخشکی رسیدند بسوی
 بگریخت حسین سیاهی شهری از دور بدید چون بد آنجا رسید

داستان ترکنازان هند

همانند یکدیگر نیستند برخی سوری نامی را که همگام شاهان
 خانه روی کرد پسرش آن محمد سوری بوده که بدست محمود
 گرفتار شده خود را از کمیدن نگین زهر آلود کشت به بیت
 و پنج یا بیست و نه پشت به دهاک مار دوش تازی میرسانند
 و نام نیاکان او را یک بیک یاد نمایند مگر دستاویز
 استواری که رهنمون راستی گفتار آنها بتواند شد
 در کار نیست

و پاره برآیند که سلطان محمود غزنینی پس از فرو شدن
 محمد سوری پسر او ابوعلی را بجای او نشاند و او چون سر
 از نسرمان محمود باززد محمود عباس پور شیبث پسر
 محمد سوری را که برادرزاده ابوعلی بود بجای او برگماشت

عباس با سلطان ابراهیم بهمز و در جنگ بچنگ
 لشکر او افتاد و فرمانفرمانی غور بدست فرزندش محمد آمد

در بسببِ خانۀ پادشاهانِ غور

اورا شنیده بسر کرده خود بازگفت و او آنرا بی پایه تحت بلند
 خسروی گزارش نمود شاه حسین را پیش خود خواند و
 چگونگی را پرسید و چون همه سرگزشت حسین را شنید
 و دانست که او دیروز براه زنان پیوسته بود اورا بخشید
 و بجایه های سرافرازی خوشنودش نموده در بان خویش سا
 و دختر یکی از خویشان خود را با واد حسین روز بروز کارش
 بالا گرفت تا در روزگار مسعود پور ابراهیم که فرمان پادشاه
 غور یافت برخی نیز اعزالدین حسین را فرزند بی میا نخی قطب
 الدین حسین میدانند

بادی برج باشد درین سخنی نیست که نیاکان پادشاهان
 خانۀ غور از کهن ترین تیره های افغان بوده اند که سینه ها
 دراز در آن سرزمین بزرگی نموده اند و از روی داستان
 بیچنگاه زبردست نیز نشده اند تا چند سال پس از

داستان ترکنازانِ هند

شب بود در بازاری بخت کز ما بگمان آنکه فردا است
 او را گرفته بزدان بروند بخت سال برنج زندان گزرا نید
 تا فرمان ده آن شهر یار شد و برای بهبودی او
 بر بانی زندانیان فرمان رفت و او نیز آزاد شد حسین
 از آنجا روی بغرنین نهاد در راه دوچار راه زنانی شد
 که گرد و بر غرنین را تاخته بودند و سلطان ابراهیم غرنینی یکده
 سوار برای گرفتن آنها نامزد فرموده بود آنها چون حسین را
 جوان بلند بالا و تهنتم یافتند او را اسب و ساز جنگ دادند
 از جماری او یکی بر شماره خود افزودند در همان شب کجا شکار
 ابراهیم بر آنها دست یافته همه را بسته نزد او بردند شاه
 فرمود تا همه را روی او گردن زنند چون در خیم
 دست بستن چشم حسین کشاد حسین آبی از دل کشید
 و سخنانی بر زبان راند که دل او را بدرد آورد و در خیم سر زد

غوریان قطب‌الدین محمد

و بدخشان و زمین و اور نامور شدند مارا کار می نیست زیرا که
 به بست تیامند و از آنها که باندیشند ما بستگی دارند
 اگرچه سختین شان شهاب‌الدین است مگر چون پیوستگی
 آنچه او را به بست کشید به قطب‌الدین است از قطب‌الدین
 آغاز میشود

قطب‌الدین محمد

پادشاه غور و داماد پیرام‌شاه غزنینی بود شهر فیروزه کوه
 را بنیاد نهاده تختگاه خود ساخت برای شکارگاه ویژه خویش
 زمینی را باندازه دو فرسنگ چهار گوش از دوسوی دیوار
 کشیده در گوشه و کنار آنها کانهایی شاهانه برافراشت و در کنار
 خسروانه بهم بست راست یادرو پیرام‌شاه را آگه‌بانیند که
 قطب‌الدین سرپای نهادن بر تخت غزنین وارد پیرام‌شاه
 باندنش فرمانداد و چون او بی پای تخت رسید گرفتارش

داستان ترک‌تازانِ هند

کشته شدن یزدگرد که بدست لشکر تازی بکیش اسلام
نیز در آمدند.

اعزازالدین حسین را از شکیم زنی که از شاهزاده خانمان
خانه غزنین داشت بهفت پسر پدید آمد که آنها را بهفت اختر
گرفته نیز گفتندی نخستین ایشان فخرالدین مسعود دوم
قطب‌الدین محمد که داماد پیرام شاه بود سوم شجاع‌الدین
که در جوانی ور پدید چهارم ناصرالدین محمد پنجم سیف‌الدین
سوری ششم بهاء‌الدین سام هفتم علاء‌الدین حسین
و چون بیادشاهان خانه غزنین و سلجوق کوچکی می نمودند
خود را بزرگی و آسایش گزرا نید تا جهان را پدر و گفت
پسران او که بهفت برادران بودند پس از روزگاری که چون
خوشه پروین فراهم مانند ماسند دختران لاش از همه
جدا شدند با دوستان از آنها که بیادشاهی با میان

غوریان علاءالدین

بسر نبرده بود که آگهی جانگداز برادر خود سیف الدین را شنید
و با آنمایه سرگرمی و جوشش بفرایمی سپاه کیسندوشش پرداخت
که از بیماری آبله فرود شد علاءالدین بهمان لشکر را برداشت
و درفش خونخواهی بکیسندجونی خون بیگناه برادر بسوی غزنین برافرا
شت و چنانکه گفته شد بغزنین دست یافت و آن شهر آراسته
را در کیهفته توده خاکستر ساخت و بجز از آن محسود و مسود
ابراهیم آتش بگور همه پسران سبکتگین کشید و استخوان
همه شان را سوخته ساخت از آنجا پاره شهرهای خراسان
دست اندازی کرده روی به فیروزه کوه نهاد و چندی در آنجا
بجوشش گزرائی پرداخت برادر زادگان خود غیاث الدین محمد
و شهاب الدین محمد پسران بهاء الدین سام را سخت فرمانده
کشوری بداد پس از آن از ایشان بدگمان شده هر دو را در
نهاد و چون خورا را بیش از آنکه در دل داشت توانا دید دست

داستان ترکمان بنده

نمود و چیز خورش کرد

سیف الدین سوری

همراه برادرش از غور بغزنین رفته بود آنجا تا بخت برادرش را
برگشته دید بفیروزه کوه شتافت و با شکری آمده بغزنین
برگشت بهرام شاه تاپ برابری نیاورده بسوی بندگرتخت
و چنانکه در سرگزشت بهرام شاه گزارش رفت سیف الدین
پس از برآمدن بخت غزنین گوی شهر نشینان را خورده برادر
خود بهاء الدین سام را با شکر لخور فرستاد و بدبختانه او
و وزیرش مجد الدین بدست بهرام شاه که خواهش مردم
غزنین از سوی بند بازگشت پس از رسوائیها کشته شد

علاء الدین

چون بهاء الدین سام از پیشگاه برادر فرمان والائی یافت
و با سپاه بالائی بفیروزه کوه شتافت هنوز آنجا زمستان را

غوریان سیف‌الدین محمد

نخستین کاری که کرد این بود که بند از غیث‌الدین و شهاب‌الدین
 که او را محض‌الدین نیز میگفتند برداشت و آنها را بفرمانفرمایی
 کشوریکه پیش داشتند برگماشت دست بخشندگی باز داد
 و دیش آغاز نمود از خوبهانی که در سرشت او بود و نیکو نهانی
 که در کنش داشت در روزگار او یکتن از بازیافت سود گوشه
 بی بهره نماند و زیانی بجانی نرسید هر که بدرگاهش روی نهاد
 او را بدانچه درخواه او بود فرمان داد بیچیک از کارهاییک
 بدست او از درستی درآمد در درستی خوی و راستی منش
 کس از آن نبود که درباره برادرزادگان پدر خود نمود اگر روزگار پادشاهی
 او تا دیر کشیدی گل چهره کار زیردستان رنگ دیگر پذیرفتی و
 باغ آرزوی امیدوارانرا گلهای خندان شگفتی مگر از رهزیر
 خشمیک از دیدار ناگواری برو چیره شد تخم دشمنی در دل
 یکی از چاکران کیسندجوی خود کاشت و جان گرامی خود را بر سر

داستان ترکنازان بنده

دست از فرستادن اندک پیشکشی که هر سال نیاکان او به
 پادشاهان سلجوق میفرستادند بازکشید و بلخ و هرات را
 از گماشتگان سخر بچنگ خود درآورد از نیروی کارش با سخر
 بچنگ انجامید و در کارزار بدست لشکر او گرفتار شد سخر
 سخت او را زندان کرد و چون شنید که مرد سخندان ^{نشمنده}
 و چاره سرامی سخن پیونداست و در شیرین زبانی و شکفت
 گفتاری کینای روزگار خود است او را پیش خود خواند و پس از
 چند روزی با دلی خوش بکشور خویش فرستاد و او بفیروزه ^{کوه}
 آمده روزگاری بچوشی و آسایش گزرا تا در سال پانصد
 و پنجاه و یک تازی و کبزار و یکسد و پنجاه و شش فرنگی
 که کالبدش از جامه جنبش برهنه ماند

سیف الدین محمد

پور علاء الدین چون در شهر فیروزه کوه پای بر تخت غور گزاشت